

قیس بن الشماس، و میان ابوذر الغفاری و منذر بن عمرو از بنی ساعده، میان حاطب بن ابی بلتمه، حلیف بنی اسد بن عبدالعزی و عویم بن ساعده از بنی عمرو بن عوف، و میان سلمان الفارسی و ابوالدرداء و عویم بن ثعلبه<sup>۱</sup>، از بنی الحارث بن الخزرج و میان بلال بن رباح<sup>۲</sup> و ابو رویحه الخثعمی. پس زکات واجب شد و بر نماز حضر دو رکعت افزوده شد و شمار رکعات به چهار رکعت رسید. و پیش از این، در سفر و حضر دو رکعت بود.

سپس عبدالله بن سلام، اسلام آورد و عامه یهود کافر شدند و از میان اوس و خزرج جماعت متافق پدید آمدند که در عین پای فشردن در کفر برای مراعات قوم خود از انصار، اظهار اسلام می کردند، رئیس اینان از خزرج، عبدالله بن ابی بن سلول وجد بن قیس و از اوس حارث بن سهیل بن الصامت و عباد بن حنیف و مریم بن قیظی و برادرش اوس از بنا کنندگان مسجد ضرار بودند. جماعتی از یهود نیز که در باطن کافر بودند به اسلام اظهار گرایش کردند از اینان بودند: سعد بن حنیف<sup>۳</sup> و زید بن اللصیت<sup>۴</sup> و رافع بن حریمله<sup>۵</sup> و رفاعه بن زید بن التابوت و کنانه بن صوریاء<sup>۶</sup>.

۴. اللطیت.

۳. خنیس.

۲. حمامه.

۶. حیورتا.

۱. عمیر بن بلتمه.

۵. خزیمه.

## غزوات

### غزوة ابواء

پیامبر (ص) در ماه صفر بعد از آمدنش به مدینه، با دویست تن از یارانش به قصد قریش و بنی ضمره از شهر خارج شد و سعد بن عبادہ را در شهر جانشین خود ساخت. تا ودان و ابواء پیش رفت ولی نشانی از قریش ندید. در راه مخشی بن عمرو و ضمره بن عبدمناة بن کنانه، به او رسید و خواست تا میان او و قومش پیمان صلح بسته شود. پیامبر پیمان بست و به مدینه بازگشت بی آنکه جنگی در گرفته باشد و این نخستین غزوه‌ای بود که خود در آن شرکت داشت. آن را غزوة ودان و غزوة ابواء می‌گویند به نام دو مکان در شش میلی مدینه که پایان حرکت آنان بود. در این روز علم در دست حمزة بن عبدالمطلب بود.

### غزوة بواط

سپس به او خبر رسید که قافله قریش با قریب به دو هزار و پانصد شتر در می‌رسد. رئیس قافله امیه بن خلف است که با صد مرد از قریش عازم مکه است. پیامبر در ماه ربیع الآخر برای مقابله با آنان بیرون آمد و سائب بن عثمان بن مظعون را در مدینه به جای خود نهاد. طبری می‌گوید: سعد بن معاذ را، و تا بواط پیش رفت ولی آنان را نیافت و به مدینه بازگشت.

### غزوة العشیره

در ماه جمادی الاولی به قصد جنگ با قریش بیرون شد و ابوسلمة بن عبدالاسد را به جای خود

نهاد. و از بیراهه پیش رفت تا به صحیرات الیمام رسید و از آنجا به العشیره در ینبع رفت. باقی جمادی الاولی و یک شب از جمادی الثانیه را در آنجا ماند و با بنی مدلیح یمان صلح بست و بی آنکه جنگی درگیر شود به مدینه بازگشت.

### غزوة بدر نخستین - سریه ها

بعد از العشیره ده شب درنگ کرد. سپس کرزبن جابر الفهری به گله های شتر و گوسفند مدینه دستبرد زد. پیامبر در طلب او از مدینه بیرون شد تا به ناحیه بدر رسید. کرز بگریخت و او به مدینه بازگشت.

در همه این غزوه ها خود شرکت داشت و در بین آنها کسانی دیگر را به نبرد روانه می داشت. چنانکه بعد از ابواء حمزه بن عبدالمطلب را با سی سوار از مهاجران به ساحل دریا فرستاد و او در آنجا ابوجهل را با سیصد سوار از مردم مکه بدید. مجدی بن عمرو<sup>۱</sup> الجهنی میانشان حایل شد و جنگی درنگرفت.

همچنین عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب را با هشتاد یا شصت سوار از مهاجرین روانه داشت، تا به ثبیه المره<sup>۲</sup> رسید. در آنجا جمع کثری از قریش را دید که عکرمه بن ابی جهل و به قولی مکرزبن حفص بن الاخیف<sup>۳</sup> فرمانده آنان بود. ولی میانشان نبردی درنگرفت. در این روز مقداد بن عمرو و عتبه بن غزوان که مسلمان شده بودند، با کفار بیرون آمده بودند تا فرصتی یافته خود را به مسلمانان رسانند. عاقبت هم گریختند. و با مسلمانان به مدینه بازگشتند سریه حمزه و عبیده نزدیک به هم بودند، و در اینکه کدام یک پیشتر از دیگری روانه گشته، اختلاف است. بهر حال آن دو اولین رایتهایی هستند که رسول خدا (ص) بسته است.

طبری گوید: سریه حمزه در ماه شوال، هفت ماه از هجرت گذشته پیش از ودان بوده است. همچنین سریه سعد بن ابی وقاص در هشت گروه از مهاجرین، برای دستگیری کرز بن جابر، آن هنگام که به گله های شتر و گوسفند مدینه دستبرد زده بود. سعد تا مره<sup>۴</sup> رسید و بازگشت.

نیز از آن جمله بود سریه عبدالله بن جحش، پس از بازگشت او از بدر نخستین، در ماه رجب. پیامبر او را با هشت تن از مهاجران یعنی: ابو حذیفه بن عتبه و عکاشه بن محصن بن حرثان از بنی اسد بن خزیمه<sup>۵</sup> و عتبه بن غزوان بن جابر<sup>۶</sup> بن منصور و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیع العنزی، حلیف بنی عدی و واقد<sup>۷</sup> بن عبدالله بن عبدمناف<sup>۸</sup> بن تمیم و خالد بن البکیر بن سعد بن لیث و سهیل بن بیضاء<sup>۹</sup> بن

۱. عدی بن حجر. ۲. المرار. ۳. الاحنف. ۴. مرار.  
۵. اسد بن خزیمه. ۶. مازن. ۷. واقد. ۸. زیدمنه.  
۹. مضاض.

فهر بن مالک، روان داشت. به او نامه‌ای داد و گفت که در آن ننگرد تا دو روز راه بروند. هیچ یک از آنان ناخشنودی نمودند. چون بعد از دو روز نامه را بگشود، در آن نوشته بود تا نخله میان مکه و طائف پیش برو و در آنجا در کمین قریش بنشین و اخبار آنان را برای ما بیاور. پس اصحاب خود را از آن آگاه کرد و گفت ما تا نخله میان مکه و طائف پیش می‌رویم، هرکس خواهان شهادت است برخیزد و به راه افتد. هیچ یک از فرمان سرتافتند و همه به راه افتادند. و به جانب مقصود روان شدند. دو تن از آنان یعنی سعد بن ابی وقاص و عتبۀ بن غزوان شتر راحله خود را گم کردند و برای یافتن از دیگران واپس ماندند و دیگران به نخله رسیدند. کاروانی از کاروانان قریش با کالا از آنجا می‌گذشت، عمرو بن الحضرمی و عثمان بن عبدالله المغیره و برادرش نوفل و حکم بن کیسان غلامانشان همراه آن کاروان بودند و آن روز، روز آخر رجب بود. مسلمانان به مشاورت پرداختند بعضی گفتند ماه حرام است سپس اتفاق کردند و فرصت را غنیمت شمردند و واقد بن عبدالله تیری انداخت و عمرو بن الحضرمی را بکشت. مسلمانان عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت. کاروان را با اسیران به مدینه آوردند. اینان خمس غنایم را برای رسول خدا (ص) جدا کردند. پیامبر (ص) از کارشان ناخشنودی نمود، زیرا این کار در ماه حرام انجام یافته بود. تا آنگاه که خداوند این آیه را نازل کرد: *يستلونك عن الشهر الحرام قتال فيه...* تا آنجا که حتی یردکم عن دینکم ان استطاعوا، پس پیامبر (ص) از آنان خشنود شد و خمس بستد و غنایم را تقسیم کرد و برای آزادی آن دو اسیر، فدیة گرفت اما از آن پس که سعد و عتبۀ سالم به مدینه رسیدند. و این اولین غنیمتی بود که در اسلام گرفته شده بود و اولین غنیمتی که از آن، خمس گرفته شد.

قتل عمرو بن الحضرمی، سبب افروخته شدن جنگ دوم بدر گردید.

#### تغییر قبله

پس از هفده ماه از ورود به مدینه، قبله از بیت المقدس به کعبه تغییر یافت. رسول خدا (ص) در این باب بر منبر خطبه کرد و مهاجران و انصار شنیدند، پس برخاست و دو رکعت نماز به جای آورد. هفده ماه قول ابن حزم است. بعضی گویند، هجده ماه و بعضی گویند شانزده ماه و جز این ها قول دیگری نیست.

#### جنگ دوم بدر (یا بدر کبری)

رسول خدا (ص) در سال دوم تا ماه رمضان در مدینه ماند. پس به او خبر رسید که کاروانی از آن قریش با اموال بسیار از شام درمی‌رسد تا به مکه رود. سی یا چهل مرد از قریش نیز همراه آنهاست و رئیسشان ابوسفیان است و عمرو بن العاص و مخرمۀ بن نوفل نیز با او هستند. پیامبر (ص) مسلمانان را براین کاروان فراخواند و کسانی را که آماده بودند به خروج از مدینه فرمان داد. و به جمع آوری سپاه

نپرداخت، زیرا گمان نمی برد که نبردی درگیر شود. خبر خروج او به ابوسفیان رسید، ضمضم بن عمرو الغفاری را اجیر کرد و به مکه فرستاد و از مردم خواست که به یاری کاروان او بیایند. جمع کثیری جز اندکی، از جمله ابولهب بیرون آمدند. پیامبر در هشتم ماه رمضان به راه افتاد. عمرو بن اممکتوم را به جای خود در مدینه معین کرد تا با مردم نماز بخواند و ابولبابه را نیز از روحاء، به مدینه فراخواند و امور شهر را به دست او داد.

لواء خاص را [که علمی سفید بود] به مصعب بن عمیر داد و به دست علی و مردی از انصار هریک رایتی داد. گویند این دو رایت سیاه رنگ بودند. در این روز اصحاب او را، تنها هفتاد شتر بود. قیس بن ابی صعصعه از بنی النجار را بر ساقه قرار داد. رایت انصار آن روز به دست سعد بن معاذ بود. پس با سعد بن معاذ به راه افتادند و نقب مدینه را طی کردند تا به ذوالحلیفه رسیدند و از آنجا به صحیرات الیمام<sup>۱</sup> سپس به چاه روحاء. آنگاه برجانب راست راه گردیدند و به صفراء درآمدند. پیامبر (ص) پیش از آن بسبس بن عمرو الجهنی حلیف بنی ساعده و عدی بن ابی الزغباء الجهنی حلیف بنی النجار را به بدر روانه داشته بود تا اخبار ابوسفیان و دیگران را تجسس کنند. سپس از وادی صفراء بردست راست گردید و به وادی ذفران<sup>۲</sup> درآمد. در آنجا خیر گرد آمدن و بیرون شدن قریش از مکه به او رسید. با اصحابش به مشورت نشست. مهاجران سخن گفتند و نیک گفتند، ولی او می خواست انصار چیزی بگویند. آنان دریافتند و سعد بن معاذ از سوی دیگران سخن گفت، و گفت: ای پیامبر خدا، اگر پیشنهاد کنی که با تو در این دریا فرو رویم، چنان خواهیم کرد، هر جا خواهی ما را بیره. پیامبر شادمان شد و گفت: پیش بروید که خداوند به دست افتادن یکی از دو گروه را به من بشارت داده است. پس از وادی ذفران به نزدیکی بدر حرکت کرد و علی و زبیر و سعد را با چند تن دیگر برای تحصیل خبر روانه داشت. آنان دو جوان از قریش را دیدند و دستگیرشان کرده، آوردند. پیامبر (ص) نماز می خواند. گفتند که ما برای قریش آب می بریم. اصحاب که نمی خواستند با قریش رو به رو شوند و امید به کاروان می داشتند تا غنایم به دست آورند، سخن آن دو را باور نکردند و آن دو را بردند و آنان می گفتند که ما از آن کاروانیم. چون پیامبر (ص) سلام نماز بداد بر آنان خرده گرفت و به آن دو جوان گفت: به من بگوئید که قریش کجایند؟ گفتند: آن سوی این تپه های ریگ. آنان یک روز ده شتر می کشند و یک روز نه تا پیامبر گفت: شمارشان میان نهصد تا هزار نفر است. از آن سو بسبس و عدی برای کسب خبر رفتند تا در بدر فرود آمدند. شتران خود را در کنار آب خوابانیدند و با مشکي که داشتند از پی آب رفتند و مجدی بن عمرو الجهنی<sup>۳</sup> نزدیک آنان بود. عدی شنید که زنی از زنان حبی به زن دیگر می گوید کاروان تا پس فردا در می رسد و من برایشان کار خواهم کرد و طلب تو را خواهم داد. پس آن زن نزد مجدی بن عمرو آمد و او هم تصدیق کرد. بسبس و عدی بازگشتند و خبر

۱. عمار.

۲. تمام.

۳. ذفران.

۴. مجدی بن جهینه.

بیاوردند. پس از آن ابوسفیان در رسید و خبر گرفت، و از مجدی پرسید کسی را ندیدی؟ گفت: دو شتر سوار آمدند و در کنار این تل اشترانشان را خوابانیدند، و بر سر آب آمدند، آب برگرفتند و رفتند. ابوسفیان به آنجا که اشتران را خوابانیده بودند، آمد و پشکل اشتران را باز کرد و گفت: به خدا سوگند این علف یثرب است؛ پس با شتاب بازگشت و راه ساحل را در پیش گرفت. او خود را راهنید و به قریش نیز سفارش کرد که ما کاروان را زهائیدیم، شما نیز بازگردید. ابوجهل گفت: به خدا سوگند باز نمی‌گردیم تا بر سر آب بدر برسیم و سه روز در آنجا درنگ کنیم و چون چنین کنیم بیم ما همواره در دل عرب خواهد افتاد.

اخنس بن شریق، با همه بنی زهره بازگشت بنی زهره حلیف آنان بودند. اخنس گفت: شما آمدید تا اموالتان را نجات دهید، اکنون اموال شما نجات یافت. پس بازگشتند. بنی عدی نیز چنین کردند و با ابوجهل نیامدند. پس نه از بنی عدی کسی در بدر حاضر شد و نه از بنی زهره.

رسول خدا(ص) پیش از قریش بر سر آب بدر رسید. در آن سوی که مسلمانان بودند، بارانی آمد و زمین را سخت کرد چنانکه رفتن آسان گردید. پیامبر(ص) بر سر چاهی که از دیگر چاه‌های بدر به مدینه نزدیکتر بود، فرود آمد. حباب بن المنذر بن عمرو بن الجموح گفت: اگر خداوند ترا در این مکان امر به فرود آمدن کرده است، ما قدمی از تو دور نخواهیم شد و اگر آهنگ جنگ داری پس حيله‌ای باید اندیشید. پیامبر گفت: بلکه می‌خواهیم بجنگیم. حباب گفت: پس اینجا جای درنگ نیست. باید بر سر چاهی که از همه چاه‌ها به آن قوم نزدیکتر است فرود آییم و آنجا حوضی بکنیم و از آب پرکنیم. و همه چاه‌ها را بیناریم تا بدین طریق آب را از آنان منع کرده باشیم. پیامبر(ص) رأی او را پسندید. پس برای پیامبر عریشی (سایانی) ساختند و او در آنجا نشست تا از جانب پروردگارش بر او پیروزی آید و بتواند مبارزه یک یک مبارزان را بنگرد. چون قریش در سمت خویش فرود آمدند، عمیر بن وهب الجمحی را فرستادند تا از شمار یاران رسول خدا(ص) آگاه گردند، اندکی بیش از سیصد و ده تن بودند و دو سوار در میان ایشان بود: زبیر و مقداد. آنچه شمرده بود به قریش خبر داد حکیم بن حزام و عتبه بن ربیعہ چنان دیدند که قریش را بازگردانند تا نبردی درنگیرد. ابوجهل سر باز زد و دیگر مشرکان هم با او همصدا شدند. دو گروه صف کشیدند. و پیامبر(ص) خود به دست خود صف‌ها را راست می‌کرد. آنگاه به عریش بازگشت و تنها ابوبکر با او بود. پیامبر(ص) دعا می‌کرد و ابوبکر با او هم‌آواز می‌شد: «بارخدا یا اگر این گروه را هلاک سازی، هیچ کس در روی زمین ترا نخواهد پرستید، بارخدا یا آن وعده که داده‌ای به انجام رسان. سعد بن معاذ و جمعی از انصار بر در عریش ایستاده بودند و از آن حفاظت می‌کردند. در این حال پیامبر(ص) به خوابی کوتاه فرو رفت، چون بیدار شد گفت: ای ابوبکر، دل خوش دار که یاری خداوند در رسید. سپس بیرون آمد و مردم را به نبرد تحریض کرد و کفی ریگ برگرفت در چهره آن قوم پاشید و گفت: دیدگان‌شان کور شود. پس

حمله آغاز شد. عتبه بن ربیعہ و برادرش شیبہ و پسرش ولید بن عتبه بیرون آمدند و مبارز طلبیدند. عبیدہ بن الحارث و حمزہ بن عبدالمطلب و علی بن ابی طالب به پاسخ قدم در میدان نهادند. حمزہ و علی، شیبہ و ولید را کشتند و عتبه بر عبیدہ ضربتی زد و پایش را برید و او بمرد. حمزہ و علی بر عتبه حمله کردند و او را به قتل رسانیدند. پس عوف و معوذ پسران حارث - مادرشان عفراء بود - و عبدالله بن رواحه به مبارزت بیرون شدند ولی قریش گفتند: جز از قوم خود مبارزی نمی پذیرند. مسلمانان تاخت آوردند و مشرکان گریختند.

در این روز هفتاد تن از مشاهیرشان کشته شد، چون: عتبه و شیبہ پسران ربیعہ و ولید بن عتبه و حنظلہ بن ابی سفیان بن حرب و پسران سعید بن العاص یعنی عبیدہ و عاص و حارث بن عامر بن نوفل و پسر عمش طعیمہ بن عدی و زمعة بن الاسود و پسرش حارث و برادرش عقیل بن الاسود و پسر عمش ابوالبحتری بن هشام و نوفل بن خویلد بن اسد و ابوجهل بن هشام - که معاذ و معوذ، پسر عفراء با هم او را ضربت زدند. عبدالله بن مسعود او را دید که هنوز رمقی داشت سرش را برید. دیگر از قریش که در این روز کشته شدند: برادر ابوجهل عاص بن هشام بود و پسر عمش مسعود بن امیه و ابوقیس بن الولید بن المغیره و پسر عمش ابوقیس بن الفاکه و نیبه و منبه، پسران حججاج و عاص و حارث، پسران منبه و امیه بن خلف و پسرش علی و عمیر بن عثمان، عموی طلحه.

اما اسیران عبارت بودند از: عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب و سائب بن عبید بن عبد یزید از بنی المطلب و عمرو بن ابی سفیان بن حرب و ابوالعاص بن الربیع و خالد بن اسید بن ابی العیص و عدی بن الخیار از بنی نوفل و عثمان بن عبدشمس پسر عم عتبه بن غزوان و ابو عزیز برادر مصعب بن عمیر و خالد بن هشام بن المغیره و پسر عمش رفاعه بن ابی رفاعه و امیه بن ابی حذیفه بن المغیره و ولید بن الولید، برادر خالد و عبدالله و عمرو، پسران خلف و سهیل بن عمرو و چند تن دیگر که در کتب تاریخ آمده است.

اما شهدای مسلمان، از مهاجرین: عبیدہ بن الحارث بن المطلب و عمیر بن ابی وقاص و ذوالشمالین عبد عمرو بن نضلة الخزاعی، حلیف بنی زهره و صفوان بن بیضاء، از بنی الحارث بن فهر و مهجع<sup>۱</sup>، غلام عمر بن الخطاب (رض) - که تیری براو آمد - و عاقل بن البکیر اللیثی، حلیف بنی عدی. اما از اوس: سعد بن خیشمه و مبشر بن عبد المنذر و از خزرج: یزید بن الحارث بن الخزرج و عمیر بن الحمام از بنی سلمه، او رسول خدا (ص) را دید که مسلمانان را به نبرد تحریض می کند و به بهشت ترغیب می نماید، چند دانه خرما در دست داشت و می خورد. گفت: به به، آیا فاصله میان من و بهشت همین است که اینان مرا بکشند؟ پس خرماها را بر زمین افکند و بر دشمن تاخت تا کشته شد و نیز رافع بن المعلی، از بنی حبیب و حارثه بن سراقه، از بنی النجار و عوف و معوذ پسران عفراء، از بنی غنم.

قریش از میدان جنگ بازپس رفتند و رسول خدا (ص) فرمان داد تا کشتگان مشرکان را در چاه افکندند و آن را از خاک پر ساختند. آنگاه عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف بن مبدول<sup>۱</sup> بن عمر بن قنم بن مازن بن النجار را بر غنایم گماشت و به جانب مدینه روان شد. چون به منزل صفراء رسید، غنایم را چنانکه خداوند فرموده بود، تقسیم کرد و نصر بن الحارث بن کله از بنی عبدالدار را گردن زد. سپس به عرق الظیه فرود آمد، در آنجا عقبه بن ابی معیط بن عمرو بن امیه را گردن زد. او در میان اسیران بود. هشت روز از ماه رمضان مانده به مدینه وارد شد.

### غزوة کدر

چون به مدینه وارد شد، خبر اجتماع قبایل غطفان به او رسید. هفت شب بعد از بازگشتش به قصد بنی سلیم از شهر به در آمد. سیاح بن عرفة الغفاری یا ابن ام مکتوم را در مدینه به جای خود نهاد. تا به آبی که آن را کدر<sup>۲</sup> می گویند از آن بنی سلیم رسید. سه روز در آنجا درنگ کرد و بی هیچ نبردی بازگشت. گویند به چارپایان آنان، دست یافت و با غنیمت بازگشت. و غالب بن عبدالله اللیثی را در سریه ای بفرستاد و او با غنایمی که به چنگ آورده بود، باز آمد. رسول خدا تا ماه ذی الحججه درنگ کرد و بیشتر اسیران بدر را با گرفتن فداه آزاد نمود.

### غزوة سویق

چون ابوسفیان از بدر بازگشت، عهد کرد که به جنگ مدینه رود. با دویت سوار به جانب بنی النضیر - در پرده شب - روان شد. حی<sup>۳</sup> بن اخطب خود را نهان ساخت و سلام بن مشکم با او دیدار کرد و آنان را مهمان نمود و اخباری به او داد. ابوسفیان بازگشت. چون به اطراف مدینه رسید، نخلستانی را آتش زد و دو مرد را که به کشاورزی مشغول بودند، بکشت. رسول خدا (ص) و مسلمانان بدانجا روان شدند. پیامبر، ابولبابه بن عبدالمنذر را بر مدینه گماشت و خود برای مقابله با او بیرون شد. چون به کدر رسید، ابوسفیان رفته بود ولی برای آنکه سبکتر شوند، مقداری پست جو که با خود داشته بودند، رها کرده بودند مسلمانان آن‌ها را برگرفتند. این غزوه را از این رو، غزوه سویق (پست = آرد گندم یا جو یا ذرت بو داده) نام نهادند. این واقعه در ماه ذوالحججه، دوماه بعد از واقعه بدر بود.

### غزوة ذوآمر

پیامبر (ص) در ماه محرم به غزای غطفان رفت و عثمان بن عفان (رض) را در مدینه گماشت و خود با سپاه برفت. ماه صفر را در نجد درنگ کرد و بی آنکه جنگی کند، بازگشت.

۱. عمرو بن مقلدول. ۲. کرز. ۳. حی.



## غزوة بھران

سپس رسول خدا(ص) در آخر ربیع الاول آهنگ قریش کرد. و ابن ام مکتوم را به جای خود نهاد و به بھران که معدنی در حجاز بود، در ناحیة فروع روان شد. ماه جمادی الثانیہ از سال سوم را در آنجا ماند و به مدینہ بازگشت.

## قتل کعب بن الاشرف

کعب بن الاشرف، مردی از قبیلہ طی بود و مادرش از یهود بنی النضیر بود. چون در جنگ بدر، آن گروه از قریش کشته شدند، پیامبر(ص) زید بن حارثہ و عبداللہ بن رواحہ را به مدینہ فرستاد تا مژدہ آن پیروزی را به مردم دهد. کعب بن الاشرف چون شنید، گفت: «وای بر شما راست می گوئید؟ اینان اشراف عرب و پادشاهان مردم بوده اند. اگر محمد اینان را کشته باشد، زیر زمین بہتر از روی زمین است». سپس بہ مکہ رفت و بر مطلب بن ابی وداعہ السهمی وارد شد. عاتکہ، دختر اسید بن ابی العیص زن مطلب بود. کعب مردم را علیہ رسول خدا(ص) تحریض کرد و شعرهایی سرود و آنان را کہ اجسادشان را در چاه ریخته بودند، ستود. سپس بہ مدینہ بازگشت و درباره عاتکہ و زنان مسلمان شعرهای عاشقانه گفت: رسول خدا(ص) گفت: چه کسی کعب بن الاشرف را می کشد. محمد بن مسلمہ و ابوناثلہ سلکان<sup>۱</sup> بن سلامہ بن وقش از بنی عبدالاشہل، برادر رضاعی کعب و عباد بن بشر بن وقش و حارث بن اوس<sup>۲</sup> بن معاذ و ابو عبس جبر<sup>۳</sup> از حارثہ، قدم در میدان نهادند. پس سلکان بن سلامہ نزد او رفت او از پیامبر اجازت خواستہ بود کہ در نزد کعب وانمود کند کہ از پیامبر اہراض کردہ و اظہار تنگدستی کرد و از کعب خواست کہ بہ او و یارانش چیزی دہد و سلاح ہایشان را بہ گرو گیرد. کعب پذیرفت و او نزد یاران خود بازگشت. در یک شب ماہتاب بہ آہنگ خانہ کعب بیرون آمدند و رسول خدا(ص)، آنان را تا بقیع الفرقہ<sup>۴</sup> مشایعت کرد. آن گروه نزد کعب آمدند و او را آواز دادند، کعب از قلمہ بیرون آمد بہ ناگاہ شمشیر در او نهادند و او را کشتند و محمد بن مسلمہ تیغی را کہ در عصا نہان داشت در شکم او فرو کرد و او را بکشت. آن دشمن خدا بانگ کرد و مردم قلمہ بیرون آمدند و آتش ہا فروختند، ولی مسلمانان گریختہ بودند. حارث بن اوس در اثر ضربہ شمشیری مجروح شدہ بود و خون از او رقتہ و ناتوان شدہ، بازپس ماندہ بود. او نیز در ریگستان العریض در پایان شب بہ آنان رسید. چون نزد پیامبر آمدند، نماز می خواند. بر جراحت حارث آب دہان انداخت تا شفا یافت. چون پیامبر شنید کہ یهود از این عمل بیمناک شدہ اند، بہ کشتن آنان فرمان داد. در این اوان حویصہ بن مسعود اسلام آورد و پیش از او محیصہ بہ سبب قتل برخی از یهود، اسلام آورده بود.

۱. ملکان.

۲. بشر.

۳. ابو عبس بن جبر.

۴. الفرقہ.

### غزوة بنی قینقاع

چون رسول خدا(ص) از بدر بازگشت روزی در بازار بنی قینقاع ایستاد و آنان را موعظه کرد و آنچه را که در باب او در کتاب هایشان آمده بود، فرا یادشان آورد و آنان را بیم داد که مباد به سرنوشت قریش دچار شوند. ولی آنان پاسخ های ناهموار دادند و گفتند: «اگر در جنگ با مردمی که شیوة نبرد نمی دانند، پیروز شده ای، مغرور مشو. به خدا سوگند اگر با ما نبرد کنی ما را خواهی شناخت.» پس خداوند این آیه را نازل کرد: «و اما تخافن من قوم خیانة فانبد الیهم علی سواء.» و نیز گویند به سبب منازعه در بازارشان، مسلمانی یهودی را کشته بود. آنان بر مسلمانان بشوریدند و پیمان بشکستند و این آیه نازل شد. پس رسول خدا(ص) ابولبابه را به جای خود در مدینه نهاد و با هفتصد مرد جنگجو که سیصد تن آنان زره بر تن داشتند، به سوی آنان روانه شد. مساکشان در اطراف مدینه بود. زرع و نخلی نداشتند. مردمی بازرگان بودند، از مال خود سود می بردند. قوم عبدالله بن سلام بودند. پیامبر پانزده شب آنان را در محاصره گرفت و با هیچ یک از آنان سخن نگفت، تا به فرمان او گردن نهدند. آنگاه همه را دست بر بست تا بکشد. عبدالله بن ابی بن سلول شفاعت کرد تا پیامبر از ریختن خونشان بازایستاد. اما فرمان داد که از آنجا بروند و هرچه سلاح و مال داشتند، از ایشان بستند. و عبادة بن الصامت را فرمان داد که آنان را تا خیبر بدرقه کند. رسول خدا خمس غنایم را گرفت و این نخستین خمسی بود که می گرفت. پس به مدینه بازگشت و در قربانی اضحی شرکت جست و در صحرا با مردم نماز خواند و دو گوسفند به دست خود قربانی کرد و گویند که این نخستین قربانی او بود.

### سریة زید بن حارثه به قده

بعد از واقعه بدر، قریش از بیم تعرض مسلمین، از راه عراق به شام می رفتند. کاروانی با کالای بازرگانان، از مکه به جانب عراق می رفت که از آنجا به شام رود. ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه با آن کاروان بودند. اینان مردمی از بکرین وائل به نام فرات بن حیان را اجیر کرده بودند. او در زمستان ایشان را از راه عراق به شام می برد. چون خبر کاروان به پیامبر(ص) رسید و از آن همه مال و ظروف سیمین که با کاروان بود، آگاه شد، زید بن حارثه را در سریه ای به سوی کاروان روان نمود زید به کاروان رسید و بر آن غلبه یافت و فرات بن حیان المعطلی را اسیر گرفته، بیاورد و او اسلام آورد و از کشتن برهید. خمس این غنایم بیست هزار درهم بود.

### کشته شدن ابن ابی الحقیق

سلام بن ابی الحقیق، از یهود خیر بود کنیه او ابورافع بود. او رسول خدا(ص) و اصحاب او را آزار می کرد و علیه آنان دسته هایی را گرد می آورد. با کعب بن الاشرف قرابت داشت. اوس و خزرج

با دلیری تمام در طاعت رسول خدا(ص) کار می‌کردند و از او دفاع می‌نمودند و دشمنانش را سرکوب می‌ساختند. هریک از دو قبیله که خدمتی می‌کرد قبیله دیگر نیز می‌کوشید چنان خدمتی کند. و در این کار بر یکدیگر تفاخر می‌کردند. چون اوس، کعب بن الاشرف را کشت، خزرج نیز از رسول خدا(ص)، اجازت خواست تا ابوالحقیق را بکشد که او نیز در کفر و عداوت همتای ابن‌الاشرف بود. پیامبر(ص) اجازت داد. از خزرج از بنی سلمه هشت تن قدم در میدان نهادند. از آن زمره بودند؛ عبدالله بن عتیک<sup>۱</sup> و مسعود<sup>۲</sup> بن سنان و ابوقتاده حارث بن ربیع و خزاعی بن‌الاسود<sup>۳</sup> و چند تن دیگر از حلیفان آنان، پیامبر عبدالله بن عتیک را بر آنان امیر کرد و فرمان داد که از کشتن کودکان و زنان خودداری ورزند. اینان در نیمه ماه جمادی‌الآخره سال سوم هجری، بیرون آمدند و وارد خیبر شدند. و به‌خانه ابوالحقیق که در طبقه دوم بود، درآمدند. چون زنش بازگشت و او به‌بستر خواب رفت، درها را بستند و او را صدا زدند، تا از صدای او جایش را بشناسند آنگاه با شمشیرهای آخته بر او حمله‌ور شدند و او را کشتند و از قصر بیرون آمدند و در خارج آن درنگ کردند تا خیر مرگ او را از مردی که فراز بارو آواز می‌داد، بشنیدند و یقین به مرگ او کردند. خیر به پیامبر آوردند. یکی از آنان از پله درافتاده ساق پایش شکسته بود، رسول خدا(ص) بر آن دست کشید و شفا یافت.

### غزوة احد

پس از واقعه بدر، قریش رای زدند و از صاحبان کاروان‌ها خواستند تا ایشان را به مال مدد کنند تا به جنگ رسول خدا(ص) بروند. آنان نیز یاری دادند و قریش با همه احابیش\*<sup>۲</sup> و حلفای خود به نبرد بیرون آمدند. در شوال سال سوم زنان را نیز با خود آوردند تا مانع فرار مردان گردند. سپاه قریش تا به ذوالحلیفه نزدیک احد رو به روی مدینه برکنار وادی که در آن جا بود، در بطن‌السبخه پیش آمد. در چهاردهم شوال - آنان سه هزار تن بودند از آن جمله هفتصد زره‌دار و دویست سوار بودند. سردار سپاه ابوسفیان بود. نیز پانزده زن به همراه داشتند که دف می‌زدند و برای کشتگان بدر، زاری می‌کردند. پیامبر(ص) اصحاب خود را گفت که در مدینه متحصن شوند و بیرون نروند و اگر سپاه دشمن وارد شهر شد در درون کوه‌ها با آنان نبرد کنند و این رای عبدالله بن ابی بن سلول بود. اما قومی از بزرگان مسلمانان که خداوند به شهادت آنان را گرامی داشته بود، اصرار ورزیدند که از شهر بیرون روند و آنجا با دشمن رو به رو گردند. رسول خدا(ص) زره خویش درپوشید و بیرون شد. کسانی که اصرار ورزیده بودند تا پیامبر(ص) برای نبرد از شهر خارج شود، پیش آمدند و گفتند: ای رسول خدا(ص) اگر می‌خواهی همین جای در شهر بمان. پیامبر گفت: هیچ برای پیامبر شایسته نیست که چون

۱. عقیل.

۲. مسعر.

۳. ربیع‌الخزاعی.

\* مراد از احابیش مردم غیر عرب‌اند که به سپاه پیوسته بودند. م.

زرهش را پوشید، جنگ ناکرده آن را بیرون آورد. پس با هزارتن از یاران از شهر خارج گشت و ابن اممکتوم را در مدینه نهاد تا بر مسلمانانی که در مدینه باقی مانده بودند، در نماز امامت کنند. در بین مدینه واحد عبدالله بن ابی با سیصد تن به سبب آنکه با رأی او مخالفت شده بود، بازگشت و رسول خدا تا سنگلاخ‌های بنی حارثه پیش رفت. و از میان چند باغ گذشت. ابوخیشمه از بنی حارثه او را راه می‌نمود. تا به شعب احد رسید، به کوه پشت داد. در آنجا با هفتصد تن، که پنجاه سوار و پنجاه تیرانداز داشت، آماده جنگ شد. عبدالله بن جبیر - از بنی عمرو بن عوف - از اوس، برادر خوات را فرمانده تیراندازان ساخت و آنان را در پشت سپاه قرار داد تا نگذارند کسی از پشت سر بر مسلمانان حمله آورد. لواء را به دست مصعب بن عمیر از بنی عبدالدار داد در آن روز سمره بن جندب الفزاری و رافع بن خدیج از بنی حارثه را اجازت داد که در میان تیراندازان باشند اینان تازه جوانانی پانزده ساله بودند، اما اسامه بن زید و عبدالله بن عمر بن الخطاب و از بنی مالک بن النجار، زید بن ثابت و عمرو بن حزم<sup>۱</sup> و از بنی حارثه، براء بن عازب و اسید بن ظهیر و نیز عرابه بن اوس و زید بن ارقم و ابوسعید الخدری را کنار گذاشت، زیرا سن اینان در آن روز چهارده سال بود.

بر جناح راست سواران قریش، خالد بن ولید قرار داشت و بر جناح چپ آن عکرمه بن ابی جهل. در آن روز پیامبر (ص) شمشیر خود را به ابودجانه سماک بن خرشه - از بنی ساعده داد و او مردی دلیر بود. و چون شمشیر گرفت بر خود بیالید. و در این روز ابوعامر عبد<sup>۲</sup> عمرو بن صفینی بن مالک بن النعمان از بنی ضمیمه پدر حنظله غسیل الملائکه به جنگ مسلمانان آمده بود. او در جاهلیت، رهبانیت اختیار کرده بود. چون اسلام آمد، شقاوت بر او غلبه یافت و با چند تن از مردان اوس به مکه گریخت و اینک همراه کفار به احد آمده بود. قریش می‌پنداشت به نیروی او اوس را از راه ببرد، زیرا ابوعامر راهب رئیس اوس بود ولی از این کار بهره‌ای نگرفت، زیرا تا ابوعامر راهب قوم خود را ندا داد و او را شناختند پاسخ دادند که ای فاسق، خداوند خیری از سوی ما به تو مرساناد. در این روز مسلمانان نبردی سخت کردند و حمزه و طلحه و شیبه و ابودجانه و انس بن نصر<sup>۳</sup> کارهای شگرف نمودند. و جماعتی از انصار بی آنکه پشت به دشمن کنند بر خصم حمله آوردند.

قریش نخست شکست خورد در این هنگام تیراندازان جایگاه خویش خالی کردند و مشرکان به ناگاه حمله آوردند و چون تیراندازان در جای خود نبودند، مسلمانان را شکست دادند. و گروهی که خداوند آنان را گرامی داشته بود، شهادت یافتند دشمن به رسول خدا (ص) رسید. مصعب بن عمیر صاحب لواء در دفاع از او، آنقدر رزمید تا به شهادت رسید. روی پیامبر (ص) مجروح شد و دندان‌های رباعیه راستش از پائین با سنگ بشکست و کلاه خود بر سرش شکستند و گویند کسانی که چنین کردند، عتبه بن ابی وقاص و عمرو بن قمیة اللیثی بودند. حنظله غسیل الملائکه کار بر ابوسفیان تنگ

۱. حرام.

۲. عبدالله.

۳. نصر بن انس.

کرد. ولی شداد بن الاسود الیثی حنظله را بکشت و ابوسفیان را برهانید و حنظله جنب بود. پیامبر گفت: ملائکه او را غسل دادند. در این روز سنگ بر پیامبر (ص) باریدن گرفت و او در حفره‌ای که آنجا کنده بودند، در افتاد. علی دستش را گرفت و طلحه مدد کرد تا برخاست. و مالک بن سنان الخدیری، پدر ابوسعید الخدیری خون زخم‌هایش را بمکید. دو حلقه از حلقه‌های مغفر در رخساره او فرو شده بود، ابوعبیده بن الجراح با دندان آن‌ها را بیرون کشید و دو دندان خود را از دست بداد. در این حال مشرکان به پیامبر (ص) رسیدند جماعتی از مسلمانان به دفاع از او پرداختند و کفار همه را کشتند. آخرینشان همارة بن زیاد<sup>۱</sup> بن سکن بود. آنگاه طلحه به جنگ پرداخت تا مشرکان را دور ساخت. ابودجانه خود را سپر پیامبر (ص) قرار داده بود و با آنکه تیر بر تن او می‌نشست همچنان پای می‌فشرد. برچشم قتاده بن النعمان، تیری آمد و چشم او از کاسه بیرون شد پیامبر (ص) آن را به جای خود باز نهاد و دست بر آن کشید نیکو شد چنانکه از چشم دیگرش بهتر بود. انس بن نضر<sup>۲</sup> به جماعتی از صحابه رسید، دهشت زده که می‌گفتند: رسول خدا کشته شد. او گفت شما زندگی را پس از او برای چه می‌خواهید برخیزید تا همچنانکه او کشته شده، کشته شوید. سپس خود بر دشمن حمله آورد و کشته شد. در تن او هفتاد زخم یافتند. در این روز عبدالرحمان بن عوف بیست زخم برداشت بعضی در پای او بود و بدان سبب همواره می‌لنگید. و در این روز حمزه عموی پیامبر کشته شد او را وحشی غلام جبیر بن مطعم بن عدی بکشت. به او وعده داده بود که اگر این مهم به انجام رساند، آزادش کند. وحشی، حمزه را دید که با سیاح بن عبدالعزی می‌جنگد، بی‌خبر و ناگهان حربه خود به سوی او انداخت و به قتلش آورد. در این روز شیطان فریاد زد که محمد کشته شد. زیرا عمرو بن قعبه، مصعب بن عمیر را کشته بود و پنداشته بود که او رسول خدا (ص) است. ام عماره نسیه دختر کعب از بنی مازن بر آن مرد که مصعب را کشت، ضربت‌هایی زد ولی او دوزخه بر تن داشت. باری مسلمانان از آنچه به رسول خدا (ص) رسیده بود، ملول شدند و از فریاد شیطان سست گشتند. ولی کعب بن مالک شاعر، از بنی سلمه، رسول خدا (ص) را بشناخت و با صدای بلند فریاد بر آورده مردم را بشارت می‌داد و رسول خدا (ص) به او می‌گفت: خاموش باش. پس مسلمانان بر سر او گرد آمدند و با او به سوی شعب کوه روان شدند، ابوبکر و عمر و علی و زبیر و حارث بن الصمه انصاری گرد او جمع بودند در آن حال ابی بن خلف بدو رسید و قصد قتل او کرد پیامبر حربه از حارث بن الصمه بستد و برگردن او زد. ابی بگریخت. مشرکان از او پرسیدند ترا چه می‌شود؟ باکی نیست. گفت به خدا سوگند اگر بر من آب دهان هم انداخته باشد، مرا بکشد. زیرا پیامبر او را وعده کشتن داده بود و آن دشمن خدا به هنگام بازگشتشان به مکه در سرف بمرد. علی بن ابی طالب (ع) آب آورد. پیامبر صورت خود را بشت و بر صخره‌ای از صخره‌های کوه نشست. هنگام نماز در رسیده بود، با آنان نماز خواند. خداوند مسلمانان

۱. یزید.

۲. نضر بن انس.

گریخته از میدان نبرد را پیامرید و آیهٔ «ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان...» در حقیقت نازل شد. از این گروه بودند عثمان بن عفان و عقبه بن عثمان<sup>۱</sup> الانصاری. و در این روز چنانکه گفتیم حمزه و عبدالله بن جحش و مصعب بن عمیر با شصت و پنج تن دیگر که بیشتر از انصار بودند، به شهادت رسیدند. رسول خدا (ص) فرمود: تا همه را خون آلود با همان جامه‌ای که بر تن داشتند به خاک سپارند، نه آنان را غسل دادند و نه بر آنان نماز خواندند. از مشرکان بیست و دوتن به قتل رسیدند. از آن جمله بودند: ولید بن العاص بن هشام و ابوامیه بن ابی حذیفه بن المغیره و هشام بن ابی حذیفه بن المغیره و ابو عزة عمرو بن عبدالله بن جمح. و این ابو عزة، در روز بدر اسیر شده بود، پیامبر براو منت نهاده و بی‌فدیه‌ای آزادش کرده بود، بدان شرط که علیه او با کسی همدست نشود. اما او پیمان بشکست و در روز احد نیز اسیر گردید، پیامبر (ص) فرمود تا گردنش را بزنند. نیز ابی بن خلف که رسول خدا (ص) خود با دست خود او را بکشت. ابوسفیان بر کوه بالا رفت. تا فراز سر رسول خدا (ص) و اصحابش رسید و با صدای بلند فریاد زد: جنگ به جنگ پیوسته است، احد در عوض بدر. هبل بالاتر است. و همچنانکه فریاد می‌کرد: وعده ما سال آینده، برفت.

رسول خدا (ص) گفت: او را بگوئید وعده ما و شما چنین باشد. پس مشرکان به مکه بازگشتند و پیامبر (ص) کنار جسد حمزه آمد. هند و زنان همدست او سینهٔ حمزه را شکافته و جگر او را بیرون آورده بودند. و گویند چون حمزه را چنان دید گفت: اگر خداوند مرا بر قریش ظفر دهد سی تن از آنان را مثله خواهم کرد. رسول خدا (ص) و یارانش به مدینه بازگشتند و او به علی (ع) گفت: دیگر مشرکان بر ما اینچنین ظفر نیابند تا به یاری خدای، مکه را بگشائیم.

#### شزوهٔ حمراء الاسد

روز شانزدهم شوال، روز بعد از روز احد، نادای رسول خدا (ص)، ندا داد و مردم را به خروج از شهر برای تعقیب دشمن فراخواند و می‌گفت تنها کسانی بیایند که دیروز همراه او بوده‌اند و تنها از آن میان جابربن عبدالله را اجازت ماندن داد. پیامبر (ص) بیرون شد و دیگران نیز با آنکه خسته و زخم خورده بودند، بیرون آمدند و پیامبر سخت از پی دشمن می‌تاخت، تا به حمراء الاسد در هشت میلی مدینه رسید. سه روز در آنجا مقام کرد. معبد بن ابی معبد الخزاعی که به مکه می‌رفت، آنان را بدید. در روجاء، به ابوسفیان رسید که قصد بازگشتن به مدینه را داشت. او را گفت که رسول خدا (ص) به طلب ایشان از مدینه بیرون آمده است. این سخن آنان را سست کرد و به مکه بازگشتند.

۱. عثمان بن ابی عقبه.

### واقعه رجیع

در سفر سال سوم هجری چندتن از قبیله عضل و قاره که از بنی‌الهیون بن خزیمه، از بنی‌اسد بودند، نزد پیامبر آمدند و گفتند که اسلام آورده‌اند و چندتن را می‌خواهند که به‌میان آنان بیاید تا از او علم دین بیاموزند. پیامبر شش تن از اصحاب را یعنی: مرثد بن ابی مرثد الغنوی<sup>۱</sup> و خالد بن البکیر اللیثی و عاصم بن ثابت بن ابی‌الافلح، از بنی عمرو بن عوف و خیب<sup>۲</sup> بن عدی، از بنی جحجیان کله‌ه و زید بن الدثنه، از بنی بیاضه بن عامر و عبدالله بن طارق، حلیف بنی ظفر را بفرستاد و مرثد را بر آنان امیر ساخت. اینان با آن قوم رفتند تا به‌مکانی به‌نام رجیع رسیدند و آن‌آبی است از آن هذیل، نزدیک به‌عسافان. آنجا غدر آشکار کردند و هذیل را به‌یاری خواندند. به‌ناگاه مسلمانان، خود را در محاصره دشمن دیدند و آماده نبرد شدند، مشرکان آنان را امان دادند و گفتند می‌خواهیم شما را به‌مکیان بدهیم و از آنان چیزی بستانیم. مرثد و خالد و عاصم امتناع کردند و دست به‌جنگ گشودند تا کشته شدند. سرعاصم را از تن جدا کردند تا آن را به‌سلافه دختر سعد بن شهید بفرشند او نذر کرده بود در کاسه سر او شراب بخورد زیرا پسرش در روز احد به‌دست او کشته شده بود، اما به‌ناگاه زنبوران برگرد آن جمع شدند، کافران آن را تا شب رها کردند، شب هنگام سیلی پیامد و جسد عاصم را با خود برد. اما دیگران را اسیر کرده، بردند، چون به‌مرالظهران رسیدند، طارق دستهای بسته خود را آزاد کرد و شمشیر بکشید؛ مشرکان سنگبارانش کردند تا بمرد. اما خیب و زید را به‌مکه آوردند و به‌قریش فروختند تا آنان را در عوض کشتگان خود، کشتند.

### غزوة بنر معونه

در همین ماه صفر ملاعب‌الاسنه ابوبراء، عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعه نزد پیامبر (ص) آمد. پیامبر او را به‌اسلام خواند، او اسلام نیاورد، بیگانگی نیز نشان نداد، و گفت: یا محمد چند تن از یاران خود را بر مردم نجد بفرست تا آنان را به‌دین تو فرا خوانند، امید می‌دارم که تو را اجابت کنند. پیامبر گفت: برجانشان بیمناکم، گفت: من ضمانت می‌کنم. پیامبر (ص) منذر بن عمرو، از بنی ساعده را با چهل و به‌قولی هفتاد تن از مسلمانان، بفرستاد. از آن جمله بودند: حارث بن الصمه و حرام بن ملحان دایی انس و عامر بن فهیره و نافع بن بدیل بن ورقاء. اینان در بنر معونه میان سرزمین بنی عامر و حره بنی سلیم فرود آمدند و حرام بن ملحان را با نامه پیامبر، نزد عامر بن الطفیل فرستادند. او در آن نامه ننگریست و در جا به‌قتل حرام بن ملحان فرمان داد. آنگاه از بنی عامر برای از میان بردن آنان یاری خواست ولی از آنجا که اینان در جوار ملاعب‌الاسنه ابوبراء بودند، بنی‌عامر از یاری خودداری کردند. از بنی سلیم یاری خواست قبایل عصبه و رعل و ذکوان به‌یاری

۱. الغنوی.

۲. خیب.

آمدند و همه مسلمانان را کشتند. منذر بن احيه از بنی جلاح و عمرو بن امیه الضمیری به چرانیدن اشتران مشغول بودند، دیدند که پرندگان بر سر سپاه پرواز می‌کنند بی‌درنگ بازگشتند، همه را کشته یافتند. اما منذر بن احيه جنگید تا کشته شد ولی عامر بن الطفیل، سر عمرو بن امیه را تراشید و آزادش کرد، زیرا او از مضر بود. و این واقعه در ده روز از صفر باقی مانده اتفاق افتاد و با واقعه رجیع در یک ماه بود. چون عمرو بن امیه بازمی‌گشت در راه دوتن از بنی کلاب یا بنی عامر یا بنی سلیم را دید که با او در سایه‌ای آرمیده بودند و آنان را با پیامبر (ص) پیمان بود و عمرو از آن خبر نداشت، چون آن دو به خواب رفتند برخاست و هر دو را بکشت. چون نزد پیامبر (ص) باز آمد و خبر آورد، پیامبر گفت دو تن را کشتی که باید دینه آنان را بپردازم.

### غزوة بنی النضير

رسول خدا (ص) به سوی بنی‌النضیر عزیمت نمود تا درادای دینه آن دو مقتول از آنان یاری جوید. بنی‌النضیر اجابت کردند. پیامبر با ابوبکر و عمر و علی و چندتن از اصحاب، پای یکی از دیوارهایشان نشستند. بنی‌النضیر خواستار مردی شدند که بریام خانه فرارود و سنگی بر سر او اندازد. از آن میان عمرو بن جحاش بن کعب قدم در راه نهاد. خداوند بر پیامبرش حادثه را وحی کرد و او برخاست و هیچ یک از اصحابش را آگاه ساخت و از آنجا برفت. چون درنگش به درازا کشید اصحاب از پی او به مدینه آمدند. پیامبر (ص) آنان را از وحی و از کید یهود آگاه ساخت و فرمان داد تا آماده نبرد با یهود شوند. این ام‌مکتوم را در مدینه نهاد و در ماه ربیع‌الاول سال چهارم هجری، آهنگ آن دیار کرد. یهود به‌دژها پناه بردند. مسلمانان شش روز آنان را در محاصره افکندند. پیامبر (ص) فرمود: تا نخلهایشان را برکنند و در آن‌ها آتش زدند. عبدالله بن ابی و منافقان به یهود پیام دادند که ما با شما هستیم تا پای مرگ بجنگید و دیار خود را رها نکنید. اما نتوانست به یهود یاری رساند و بی‌آنکه خود خواسته باشد آنان را وا گذاشت ولی از پیامبر درخواست کرد که از ریختن خونشان درگذرد و اجازه دهد که از آنجا بروند به شرطی که سلاح با خود نداشته باشند و بیش از یک شتر از اموال خود برندارند. برخی از بزرگان قوم چون حیی بن اخطب و سلام بن ابی‌الحقیق به خیر رفتند و برخی به شام رخت بستند. رسول خدا (ص)، اموالشان را میان مهاجران تقسیم کرد و از میان انصار فقط به ابودجانه و سهل بن حنیف که فقیر بودند، چیزی بداد. از بنی‌النضیر، یامین بن عمیر بن کعب پسر عم عمرو بن جحاش و ابوسعید بن وهب<sup>۱</sup> اسلام آوردند و بدین سبب اموال خود را حفظ کردند. سورة الحشر درباره این غزوه نازل شده است.

۱. سعد بن وهب.



### غزوة ذات الرقاع

رسول خدا(ص)، پس از واقعه بنی‌النضیر تا ماه جمادی از سال چهارم در مدینه درنگ کرد. سپس آهنگ غزای نجد نمود. قصد نبرد با بنی محارب و بنی ثعلبه - از غطفان - را داشت. ابوذر الغفاری و به قولی عثمان بن عفان را بر مدینه گماشت. و خود به راه افتاد تا درنجد فرود آمد. در آنجا جمعی از قبیله غطفان را دید. دو گروه نزدیک هم بودند ولی میانشان جنگی درنگرفت هر گروه از دیگری بیمناک بود تا آنجا که پیامبر(ص) نماز خود را به صورت نماز خوف ادا کرد. این جنگ را از آن روی ذات الرقاع گفته‌اند که پاهای مسلمانان ریش شده بود و آن‌ها را با کهنه پاره‌ها بسته بودند. واقعی می‌گوید: آن کوه را که در کنارش فرود آمده بودند، ذات الرقاع می‌گفتند زیرا سنگهای سفید و سیاه و سرخ داشت.

### غزوة بدر صغری

ابوسفیان در روز احد - چنانکه گفتیم - ندا داده بود که سال آینده وعده ما در بدر، پیامبر(ص) نیز پذیرا شده بود. در ماه شعبان از همین سال - سال چهار هجری - به وعده گاه بیرون شد و عبدالله بن ابی بن سلول را بر مدینه گماشت و عازم بدر گردید و هشت روز در آنجا درنگ کرد. ابوسفیان نیز با مردم مکه بیرون آمد و در مرالظهران<sup>۱</sup> و عسفان نزول کرد سپس چنان دید که بازگردد و عذر آورد که امسال خشکالی است.

### غزوة دومة الجندل

رسول خدا(ص)، در ماه ربیع‌الاول سال پنجم به جانب دومة الجندل روان شد و سباع بن عرفطة الغفاری را بر مدینه گماشت. به او خبر رسیده بود که مردمی در آنجا گرد آمده‌اند. پیامبر آهنگ نبرد با آنان کرد ولی ایشان پیش از رسیدن پیامبر به دومة الجندل از آنجا بازگشتند و جنگی درنگرفت. در آن روز پیامبر با عینة بن حصن قراری نهاد که حق داشته باشد در اراضی مدینه بچراند، زیرا بلاد خودشان دچار خشکالی شده بود، ولی در مدینه باران آمده بود و زمین‌ها بارور شده بود.

### غزوة خندق

در شوال سال پنجم - صحیح در سال چهارم - غزوة خندق واقع شد. ابن عمر گوید: که رسول خدا(ص)، مرا در روز احد از جنگ منع کرد ولی در جنگ خندق که پانزده ساله شده بودم، به من اجازت داد که در نبرد شرکت کنم. بنابراین باید فاصله میان دو جنگ یک سال بوده باشد و این درست

است. غزوه خندق بدون تردید پیش از غزوه دومة الجندل بوده است. سبب آن بود که گروهی از یهود چون سلام بن ابی‌الحقیق و کثانه بن ابی‌الحقیق و سلام بن مشکم و حیی بن اخطب از بنی‌النضیر و هودة بن قیس و ابوعمار الوائلی، که پس از رانده شدن از مدینه به‌خیر رفته بودند روانهٔ مکه شدند، و احزاب و دسته‌هایی را علیه حزب رسول خدا برانگیختند و نیز مردم را ترغیب کردند تا به‌مال یاری‌شان دهند. اهل مکه اجابت کردند سپس نزد قبایل غطفان رفتند و آنان به‌سرداری عینة بن حصن، عازم نبرد شدند و قریش نیز به‌سرداری ابوسفیان با ده هزار سپاهی از احابیش و پیروان خود از کثانه و جز آنان بیرون آمدند. چون رسول خدا شنید، فرمان داد تا برگرد مدینه خندق کنند. پیامبر خود مسلمانان را در کندن خندق یاری می‌کرد. می‌گویند سلمان فارسی بدان اشارت کرده بود. پس احزاب در بیرون مدینه در کنار احد فرود آمدند. پیامبر با سه هزار تن از مسلمانان و به‌قولی تنها با نهمصد تن بیرون شد و خود - بدون شک - در این غزوه پیاده بود. ابن‌ام‌مکتوم را به‌جای خود بر مدینه گماشت. سپاه اسلام در سلع مکان گرفت و خندق میان آنان و دشمن فاصله بود پیامبر فرمود تا زنان و کودکان در دژها جای گیرند. بنی‌قریظه با رسول خدا(ص)، پیمان داشتند. ولی حیی نزد آنان آمد و به‌نقض پیمان ترغیشان کرد. آنان نیز پیمان خود شکستند و با احزاب همدستان شدند و این‌خبر به‌پیامبر رسید. او سعد بن معاذ و سعد بن عباد و خوات<sup>۱</sup> بن جبیر و عبدالله بن رواحه را فرستاد تا خبری گیرند، دیدند که غدر آشکار کرده‌اند. سعد بن معاذ آنان را دشنام داد - زیرا بنی‌قریظه حلیفان او بودند - و همه بازگشتند. پیامبر(ص) به‌ایشان گفته بود که اگر به‌راستی پیمان شکسته بودند، خبر آن را به‌کتابه‌ها گویند، تا در میان مردم فاش نشود. چون بازآمدند، گفتند: ای رسول خدا(ص)، عضل و قاره. و این اشاره به‌غدر این دوقبیله بود با اصحاب رجیع. پیامبر دانست که پیمان شکسته‌اند. کار نبرد بالاگرفت و دشمن از هر سو مسلمانان را در میان گرفت. بنی‌حارثه و بنی‌سلمه سستی نشان دادند و هذر آوردند که خانه‌هایشان در بیرون مدینه بی‌هیچ حفاظی است، ولی خداوند آنان را ثبات بخشید. محاصرهٔ مسلمانان قریب به‌یک ماه به‌درازا کشید و هیچ جنگی درنگرفت.

رسول خدا(ص) به‌عینة بن حصن و حارث بن عوف پیشنهاد کرد که بازگردند و ثلث محصول مدینه از آنان باشد. و در این باب با سعد بن معاذ و سعد بن عباد مشورت کرد. آنان ابا کردند و گفتند: ای رسول خدا(ص) اگر این چیزی است که خدا ترا بدان فرمان داده است، از قبول آن چاره نیست. یا چیزی است که خود می‌پسندی که باز می‌پذیریم. اما آیا می‌خواهی به‌ما خدمتی کنی؟ پیامبر گفت: می‌خواهم به‌شما خدمتی کنم زیرا می‌بینم همهٔ عرب علیه شما متحد و همدست شده‌اند. سعد بن معاذ گفت: آن روز که ما مشرک و بت‌پرست بودیم آنان در مال ما طمعی نداشتند جز به‌خرید و فروخت. اکنون که مسلمان شده‌ایم و به‌وجود تو عزت یافته‌ایم، چگونه اموال خود به‌ایشان دهیم؟

به خدا سوگند جز شمشیر از ما نمره‌ای نخواهند دید. رسول خدا خشنود شد و نبرد آغاز شد. سوارانی از قریش بر لب خندق آمدند. عکرمه بن ابی جهل و عمرو بن عبدود از بنی عامر<sup>۱</sup> بن لوی و ضرار بن الخطاب از بنی محارب در آن میان بودند. چون خندق را دیدند، گفتند: این کیدی است که عرب از آن آگاه نبوده است. سپس تاخت آوردند و از جایی که خندق تنگتر بود میان خندق و سلع این سو پریدند و مبارز طلبیدند. چون علی بن ابی طالب (ع) عمرو بن عبدود را کشت باقی از همان راه که آمده بودند، بازگشتند. در یکی از این روزها، سعد بن معاذ تیری خورد و رگ اکحل او قطع شد. گویند حبان بن قیس بن العرقه و به قولی ابواسامة الجشمی، حلیف بنی مخزوم آن تیر بینداخته بود. و گویند که چون معاذ تیر خورد، می‌گفت: بارخدا یا اگر از جنگ قریش چیزی باقی‌گذاری مرا برای آن باقی‌گذار زیرا دوست دارم با قومی که پیامبر ترا آزرده‌اند، و از دیار خود بیرون رانده‌اند، جهاد کنم. و اگر میان ما و آنان جنگی نهاده‌ای مرا مهلت ده تا آن را بینم و مرا نمیران تا داد دل خود، از بنی قریظه بستانم. چون حال سخت شد نعیم بن مسعود بن عامر بن انیف بن ثعلبة بن قنفذ بن هلال بن خلاوة بن اشجع بن ریث بن غطفان پیامد و گفت: ای رسول خدا من مسلمان شده‌ام و قوم من نمی‌دانند. به هرچه خواهی مرا فرمان ده. گفت: تو در میان ما یک تن هستی اگر می‌توانی خود را از ما به کناری بکنی که جنگ نیرنگ است. نعیم نزد بنی قریظه آمد در میانشان در جاهلیت دوستی بود و گفت قریش و غطفان اگر پیروز نشوند خود خواهند رفت و شما را ترک خواهند نمود و شما را یارای آن نیست که از دیار خود به جای دیگر زوید، و در برابر محمد و یاران او هم پایداری نتوانید. پس از قریش و غطفان بخواهید تا چند تن از فرزندان خود را نزد شما به گروگان نهند تا شما را فرونگذارند. پس نزد ابوسفیان و قریش آمد و ایشان را گفت: یهود از کرده خود پشیمان شده‌اند و نزد محمد کس فرستاده‌اند تا پیمان تازه کنند، بدین شرط که فرزندان شما را به گروگان خواهند و به آنان دهند. و نزد غطفان آمد و همان سخنان که با قریش گفته بود با آنان در میان نهاد. ابوسفیان و غطفان در شب شبانه نزد بنی قریظه کس فرستادند که درنگ در خانه نشاید، آماده نبرد باشید. یهود عذر آوردند که شبانه است، افزون بر این ما نمی‌جنگیم تا ما را گروگانی دهید. قریش و غطفان به سخن نعیم یقین کردند و پیام دادند که هیچ کس را به گروگان نفرستیم و بازمی‌گردیم. بنی قریظه هم بر سخن نعیم یقین آوردند و از جنگ سر باز زدند. پس خداوند بر قریش و غطفان بادی سخت فرستاد، چنانکه دیگ‌ها و ظرف‌هایشان را سرنگون ساخت و بناها و خیمه‌هایشان را از جای برکند. پیامبر حدیفة بن الیمان را به جاسوسی فرستاد، او خبر آورد که قریش و غطفان کوچ کرده‌اند. رسول‌الله به مدینه بازگشت.

## غزوة بنی قریظه

چون رسول خدا به مدینه بازگشت، پس از نماز ظهر، جبرئیل نازل شد و او را گفت که به جنگ بنی قریظه برو. پیامبر مسلمانان را فرمان داد که نماز عصر را باید در دیار بنی قریظه به جای آورند و به آهنگ آن قوم بیرون شد. رایت را به دست علی بن ابی طالب (ع) داد. و ابن ام مکتوم را به جای خود در مدینه نهاد. بیست و پنج شب بنی قریظه را در محاصره افکند. رئیس بنی قریظه کعب بن اسد، به قوم خود پیشنهاد کرد که یکی از این سه کار را انجام دهند: یا اسلام بیاورند و یا در شب شنبه که مسلمانان را گمان حمله از جانب یهود نیست، بر آنان شیخون زنند یا آنکه همه زن و فرزند خود را بکشند و خود را به ورطه مهلکه اندازند. یهود هیچ یک از این سه را نپذیرفتند. و نزد پیامبر کس فرستادند که ابولبابه بن عبدالمنذر بن عمرو بن عوف را نزد آنان بفرستد. زیرا بنی قریظه، حلیفان اوس بودند. پیامبر ابولبابه را بفرستاد، همه از زن و مرد و کودک نزد او گرد آمدند و گفتند: آیا تو صلاح می دانی که ما به فرمان محمد از دزهای خود فرود آییم. گفت: بلی. ولی دستش را به گلویش مالید. یعنی همه را سر می برد. پس بازگشت و از کاری که کرده بود، پشیمان شد و دانست که مرتکب گناهی شده، این بود که نزد پیامبر نیامد از راه به مسجد رفت و خود را به ستون مسجد بست. منتظر آنکه خداوند توبه اش را بپذیرد. و با خدا عهد کرد که هرگز به سرزمین بنی قریظه جایی که در آن به پروردگار و پیامبرش خیانت کرده، قدم نگذارد. این خبر به پیامبر (ص) رسید، گفت: اگر خود نزد من آمده بود برایش آموزش می خواستم، اما اکنون که چنین کرده است، من او را آزاد نمی کنم تا خداوند توبه او را بپذیرد. درباب پذیرفته شدن توبه اش آیه ای نازل شد و پس از آنکه شش شب به ستونی بسته شده بود و جز برای نماز گشوده نمی شد پیامبر (ص) با دست خود آزادش کرد.

بنی قریظه به حکم پیامبر فرود آمدند و در همان شب چهارتن که نه از بنی قریظه و نه تن از بنی النضیر بودند، گریختند همچنین عمرو بن سعدی<sup>۱</sup> القرظی، همان شب از میان بنی قریظه بیرون آمد و در نقص عهد شرکت نجست و کس ندانست به کجا رفت. چون بنی قریظه به حکم رسول خدا فرود آمدند، از اوس خواستند که با آنان همان معامله ای شود که خزرج با بنی النضیر کرده است. پیامبر (ص) اوس را گفت: آیا می خواهید یکی از مردان شما درباب آنان حکم کند؟ گفتند: بلی. گفت: این سعد بن معاذ است. و سعد در روز جنگ خندق، زخم برداشته بود پیامبر برای او در مسجد خیمه ای زده بود و او را بدانجا برده بود تا از نزدیک عیادتش کند. پس سعد بن معاذ بر خری سوار شد و نزد پیامبر آمد. رسول خدا (ص)، آنان را گفت: جلو پای سیدتان برخیزید. سپس گفتند: ای سعد، رسول خدا ترا درباب موالیات حکم قرار داده. سعد گفت آیا شما با خدا پیمان بسته اید که هرچه حکم کردم به جای آرید؟ گفتند: آری. گفت: من حکم می کنم که مردانشان کشته شوند و زنان و فرزندانشان اسیر گردند